

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسخ به سخنرانی دکتر سروش تحت عنوان «تشیع و چالش مردم سالاری»

الف: امامت و ختم نبوت

آقای دکتر سروش در سخنرانی اخیرشان در ۳/۵/۱۳۸۴ در پاریس تحت عنوان «تشیع و چالش مردم سالاری» اشکالی در خصوص انطباق اندیشه امامت و مهدویت با ختم نبوت مطرح کرده‌اند که واکنش‌هایی را برانگیخته است. این اشکال که مبتنی بر آراء اقبال در تفسیر مسأله خاتمیت است، به طور خلاصه این است که: ختم نبوت به معنای پایان دوره عصمت و وحی و در واقع پایان دوره ولایت و مرجعیت شخص در تشریح است. علت خاتمیت، بلوغ عقل بشر است و از این دوره به بعد زمان مرجعیت اشخاص و حق تشریح برای افراد به سر می‌آید و تنها استدلال است که می‌تواند مرجع عمل واقع شود. اما شیعه با پذیرش نظریه امامت و تداوم آن در مهدویت، عملاً ختم نبوت را بی‌معنی کرده است زیرا معتقد است که امام، هم عصمت دارد که تداوم بخش ولایت و مرجعیت شخص است، و هم علم غیب دارد و محدث و مفهم است که این هم ماهیتاً تفاوتی با وحی ندارد؛ پس پذیرفتن امامت در واقع مستلزم نفی ختم نبوت است و گویی فقط اسم مطلب عوض شده ولی ماهیتاً نبوت ختم نشده است. ایشان به تبع اقبال لاهوری معتقدند که «با خاتمیت، قرار است آدمیان به رهایی برسند ولی اگر گفته شود که یک مهدی می‌آید که همان اتوریته پیامبر را دارد، ما از فواید خاتمیت بی‌بهره می‌مانیم، زیرا آن رهایی تحقق نخواهد یافت. فلذا این سوال از شیعیان باقی است که مهدویت را چگونه با اندیشه رهایی و دموکراسی می‌توان جمع کرد.»

چنانکه در جمع بندی نهایی سخن ایشان واضح است، ایشان بیشتر دغدغه دموکراسی و رهایی از وحی را دارند تا دغدغه جمع خاتمیت با امامت و مهدویت؛ که خود این اولویت فی حد نفسه قابل تامل و بررسی است. اما در اینجا قصد داریم نشان دهیم آیا این اشکال در خصوص ناسازگاری امامت با خاتمیت وارد است یا خیر.

به نظر می‌رسد حل این تعارض در گرو دقت بیشتر در فلسفه خود نبوت و نسبت میان عقل و وحی است. دو نوع نگرش در خصوص نسبت عقل و وحی وجود دارد. یک نگرش، که مبنای طرح اشکال فوق است، نسبت عقل و وحی را نسبت دو امر جانشین همدیگر می‌بینند، دو امری که فی حد نفسه با هم متعارضند؛ لذا یک دوره، دوره حکومت وحی است نه عقل؛ اما کم کم عقل رشد می‌کند و به حدی می‌رسد که به دوره حکومت وحی پایان می‌دهد. بر این مبنای خاتمیت اعلام پایان وحی است و امامت چون نوعی تداوم حکومت وحی است، نمی‌تواند مورد پذیرش واقع شود. اما نگرش دوم، نسبت عقل و وحی را نسبت دو امر لازم و ملزوم می‌بینند، که نه تنها معارض همدیگر نیستند، بلکه موید و مکمل همدیگرند. در این نگاه - که عمده نصوص دینی با آن سازگارند - عقل حجت درونی است و وحی حجت بیرونی؛ و اساساً دینداری کار انسان عاقل و متفکر است؛ مخاطب اصلی وحی، عقل است [۱] و فقط کسانی که اهل تقلید و تبعیت کورکورانه از آباء و اجداد [۲] یا بزرگان [۳] یا سنتهای جاهلانه [۴] هستند، زیر بار پذیرش حقایقی که وحی بر گوش عقل آنان [۵] عرضه می‌کند، نمی‌روند.

در نگاه اول در دوره حکومت پیش از عقل، چون انسانها نمی‌فهمند نیازمند یک قیم و آقابالاسر به نام پیامبر هستند؛ اما چون عقلشان کامل شد و توانستند خودشان مطالب را بفهمند دیگر نیازی به قیم ندارند و ختم نبوت، دوره پایان ولایت اشخاص است. [۶] اما در نگاه دوم، در تمامی اعصار حتی در زمان پیامبران گذشته، عاقلان بودند که سخن پیامبران را می‌شنیدند و پیامبران هم خودشان برهان و استدلال ارائه می‌کردند [۷] و هم در مقابل مخالفینشان طلب برهان و استدلال می‌کردند [۸] و البته بر اساس این نگاه باید تبیینی از ختم نبوت ارائه داد.

در واقع، اشکالی که آقای دکتر سروش در خصوص ناهماهنگی ختم نبوت با امامت و مهدویت مطرح کرده‌اند، بر مبنای نگرش اول – که نگرش خود ایشان است – وارد است و به نظر می‌رسد آن نگرش مبنای عمده نظرات ایشان در حوزه دین‌شناسی باشد؛ نظراتی همانند دین حداقلی، سکولاریسم، پلورالیسم، بسط تجربه نبوی و مانند آن؛ تنها مساله مهمی که به نظر من در خصوص اندیشه‌های ایشان باقی مانده که تبیین نشده رها شده است، مساله چرایی دینداری در عصر خاتمیت است. آنچه من از مجموع نظرات ایشان تا کنون استنباط کرده‌ام، این است که ایشان دینداری را امری غیرعقلانی می‌دانند، و البته نه لزوماً ضدعقلانی، بهتر است بگوییم دینداری را امری سلیقه‌ای (سلیقه کاملاً شخصی و درونی و غیرآبژکتیو) می‌دانند و لذا دینداری «ضرورت» ندارد، هر چند احتمالاً ضرری هم ندارد؛ و باز برای همین است که در همین سخنرانی نیز در نهایت بحث، نشان می‌دهند که مشکل اصلی ایشان جمع امامت با ختم نبوت نیست بلکه مشکل اصلی ایشان جمع امامت (به عنوان یکی از مولفه‌های این دینداری سلیقه‌ای) با دموکراسی است.

اما صرف اینکه آن نگرش غیر از این نگرش است، نمی‌تواند تعارض مطرح شده را حل کند. زمانی تعارض مذکور پاسخی منطقی می‌یابد که نشان دهیم نگرش دوم نگرشی قابل دفاع است که بر اساس آن، تعارض مذکور پاسخ منطقی مناسبی می‌یابد و این مطلبی است که قصد داریم در اینجا بدان بپردازیم.

در منطقی که از متون دینی به سادگی قابل استخراج است، نبوت و دینداری ضرورت دارد و این ضرورت ناشی از نوع خداشناسی ماست و تنها کسانی که درک خداشناسی سطحی و نادرستی دارند، منکر نبوت هستند. [۹] طبق این منطق، اگر ما خداوند را به حکمت و رحمت بشناسیم، در می‌یابیم که خداوند کار عبث انجام نمی‌دهد و اینکه انسان را بیافریند و بعد از چند صبحی بمیراند و کار تمام شود، عبث است و خداوند قطعاً چنین کاری نمی‌کند؛ بلکه انسان زندگی جاودانه‌ای خواهد داشت و مقصد انسان، خدا (رسیدن به همه کمالات، کمال مطلق) [۱۰] است. خدا بی‌نهایت است پس طبیعی است که مقصد بی‌نهایت است و باز واضح است که عقل انسان می‌داند که براساس محاسبات عادی، با عمر محدود نمی‌تواند راه نامحدود را طی کند. تنها حالت ممکن برای طی این مسیر، استفاده از راهکاری غیرمعارف است تا بتوان مسیر نامحدود را در زمان محدود طی کرد و برای همین خداوند وحی را می‌فرستد و این راهکار غیرمعارف را از راهی غیرمعارف (یعنی راهی غیر از تجربه و استدلال عادی) در اختیار بشر قرار می‌دهد. بدین معناست که نبوت ضرورت می‌یابد. [۱۱]

در تعبیر فوق انسان باید راهکار را بیاموزد تا بتواند طی مسیر کند؛ پس پیامبر، معلم است نه تحکم‌کننده؛ و اگر اثبات عصمت نبی می‌شود و اگر پیامبر حق تشریح دارد، اصلاً بدین معنا نیست که دوره نبوت، دوره تحکم کردن است بلکه باز عقل است که اصل عصمت را در خصوص نبی اثبات می‌کند؛ چرا که این راهکار باید به صورت دقیق و بی‌کم‌وکاست در اختیار انسان قرار گیرد. از آنجا که نه فقط فرد، بلکه جامعه انسانی نیز مراتب درک را به تدریج طی می‌کند، درس‌ها و بناچار معلم‌ها نیز به تدریج عوض می‌شوند (به تعبیر استاد مطهری مانند دانش‌آموزی که از کلاس اول دبستان شروع می‌کند و سال به سال بالا می‌رود). کم‌کم بلوغ عقل به مرحله‌ای می‌رسد که می‌تواند کل برنامه هدایتی خود را یکجا تحویل بگیرد؛ و این دوره، دوره ختم نبوت است؛ اما همین سخن ساده که اجمالاً مورد قبول دکتر سروش و اقبال است نیاز به تعبیر دقیق دارد. یکبار تعبیر ما از بلوغ عقل بشر این است که به مرحله‌ای می‌رسد که برای طی مسیر کمال دیگر نیازمند هدایت نیست و همه چیز را خودش تشخیص می‌دهد. این همان معنایی است که دکتر سروش در باب ختم نبوت در آثار مختلف خود ارائه داده و همان نظریه اقبال است که – به تعبیر شهید مطهری – نه ختم نبوت، بلکه ختم دیانت است. [۱۲] طبق استدلال فوق، این سخن مردود است؛ زیرا هنوز مساله و معضل اول (راهی برای رسیدن به مقصد نامحدود در زمان محدود) بر جای خود باقی است و عقل عادی خود هیچگاه نمی‌تواند این مساله را حل می‌کند. بر اساس این دلیل وحی و برنامه خاص الهی تا ابد مورد نیاز است. [۱۳] و بلوغ عقل بشر این است که بشر می‌تواند برنامه هدایت را یکجا تحویل بگیرد و دیگر نیازمند وحی جدید نیست نه اینکه اصلاً نیازمند محتوایی که از طریق وحی به او می‌رسد نیست. عدم نیاز به تجدید وحی غیر از عدم نیاز به اصل وحی است.

تا اینجا بحث تعارض ختم نبوت با تجدید نبوت حل شده، بدون اینکه مستلزم ختم دیانت باشد. اما هنوز بحث تعارض ظاهری آن با امامت (که محل اصلی بحث است) حل نشده است؛ اما دقت در همین معنای بلوغ عقل بشر می‌تواند نشان دهد که این تعارض هم برقرار نیست. برای اینکه این قسمت از بحث بهتر فهمیده شود بگذارید اشکال دیگری مطرح کنم و آن اینکه آیا

واقعا اعراب جاهلیت زمان پیامبر، عقلشان کاملتر و بالغ تر بود یا مثلا مردم در زمان فلاسفه یونان باستان در چند قرن قبل؟ و اصلا چه معیاری برای بلوغ عقل بشر هست؟ آیا این یک سخن تحکمی نیست؟ واقعا در مورد همان سخن اقبال که «دوره خاتمیت، دوره عقل استقرایی بشر است»، این سوال قابل طرح است که این دوره در آن زمان رخ داد یا در قرن هفدهم میلادی؟ [۱۴]

اگر خوب دقت کنیم معیاری برای بلوغ عقل بشر هست که اگر آن معیار درست فهمیده شود معلوم می شود که امامت نه تنها مخالف بلوغ عقل بشر نیست بلکه اساسا لازمه آن است. برای اینکه این معیار معلوم شود بار دیگر به عصر تجدید نبوت برگردیم. در تاریخ دو گونه پیامبر داشته ایم: پیامبران تشریحی و پیامبران تبلیغی. گروه اول شریعت جدید می آوردند و عمده کارشان ناشی از تحول در مقتضیات زمان از طرفی، و عدم بلوغ بشر برای گرفتن برنامه کامل از طرف دیگر بود؛ و گروه دوم آن برنامه را تا زمانی که تاریخ مصرفش نگذشته بود با کمک وحی بر مسایل روز تطبیق می دادند و همچنین غلط بودن تحریقاتی که در اصل برنامه (متون مقدس) رخ می داد نشان داده و نسخه اصل را ارایه می کردند.

اگر خوب دقت کنیم می بینیم عدم بلوغ عقلی بشر در دو مورد بوده است و زمانی که هر دو مورد منتفی شود منطقا امکان ارایه برنامه کامل و قطع شدن وحی جدید معنی دار می شود. مورد اول تحریف در کتب آسمانی است که علت اصلی آن انحصار سواد متون مقدس (و بلکه انحصار سواد) در دست عده خاصی از جامعه (احبار و رهبان) است که آنها به مصالح خودشان در متون دست می بردند و عموم مردم هم بی خبر می ماندند. در دوره خاتمیت سوادآموزی و آموختن و حفظ کردن متن مقدس چنان گسترش می یابد که دیگر امکان هرگونه تحریف عملا منتفی می گردد.

مورد دوم توان انطباق کاملا صحیح برنامه کلی بر حوادث زمانی است که چون بشر به بلوغ عقلی نرسیده بود، نمی توانسته به طور دقیق خودش انطباق دهد و اختلاف می کردند. لذا نیازمند این بوده که خدا از طریق وحی به عده خاص انطباق درست را بفهماند که اینها همان انبیای تبلیغی اند. در واقع انبیای تبلیغی با کمک وحی جدید می توانستند مضامین کتاب مقدس شریعت زمان خود را بر مسایل روز منطبق کنند.

در دوره ختم نبوت وظیفه انطباق برنامه کلی بر حوادث زمانه بر دوش علما افتاد. [۱۵] اما وقتی علما اختلاف می کنند چه باید کرد؟ اگر قرار باشد باز کس دیگر (ولو به اسم امام) از طریق وحی انطباق های صحیح را بیاموزد که همان نبی تبلیغی است. نکته مهم که اساس معنای بلوغ عقل بشر است دقیقا در همین جا است که در دوره ختم نبوت انسان یا انسان هایی پیدا شدند که بتوانند کل محتوای وحی را از پیامبر (نه هر بار از طریق فرشتگان) با عقل خود دریافت کنند و برای انطباق هر حادثه جدید بر برنامه کلی نیازمند وحی جدید نباشند و اینها همان امامان هستند. نکته فوق العاده مهم در خصوص امامان این است که علم آنها به قرآن، مقدم است بر علم غیب آنها، و نه بالعکس؛ در حالی که انبیای تبلیغی از طریق وحی (علم غیب جدید) به علم درست کتاب مقدس خود می رسیدند، امامان کسانی اند که عقل و درکشان بقدری تکامل پیدا کرده است [۱۶] که بتوانند تمام معارف وحی را از پیامبر زمان خود بگیرند و با علمی که به این کتاب پیدا کرده اند به علم غیب برسند. پیامبر تبلیغی سخن خود را به فرشته وحی مستند می کند اما امام سخن خود را به پیامبر و قرآن مستند می کند و البته در این استنادش معصوم است. در اینجا شاید اشکال شود سخن از بلوغ عقل بشر بود، نه بلوغ عقل یکی دو نفر. در جواب، یک پاسخ جدلی می توان داد و یک پاسخ دقیق عقلی. پاسخ جدلی این است که هر جا یکی دو نفر از بشر هم کاری کنند مطلب را به کل بشر نسبت می دهیم. مثلا وقتی می گوئیم «امروز بشریت به جایی رسیده است که پا روی کره ماه گذاشته است»، مگر چند نفر از انسانها پا روی کره ماه گذاشته اند؟

اما پاسخ دقیق تر عقلی اینست که چون دوره، دوره بلوغ عقل بشر برای فهم معارف است، فهم معارف به ائمه (ع) منحصر نمی شود. در واقع یکی از کارهای اصلی ائمه (ع)، از آن جهت که امامند، کمک به مردم برای رسیدن به این بلوغ فکری و عقلی است، یعنی پرورش مجتهدین. چنانکه گفتیم طبیعی است که عده ای شروع به فهم معارف دین کنند (همان طور که در امتهای گذشته هم غیر از انبیای تبلیغی، احبار و رهبانان نیز بوده اند) و کار اصلی ائمه (ع) (در زمینه تعلیم آموزه های دین) در دوره پس از نبوت، این نیست که تک تک احکام دین را از دل متون مقدس استخراج کنند، بلکه کار اصلی شان اینست که روشهای فهم متون مقدس را آموزش دهند یا تصحیح کنند. [۱۷] یعنی باید دوره ای پیش آید که مجتهدین فراوانی پیدا شوند و شروع به فهم کنند و بقیه مردم همچون زمان انبیای گذشته با تعدد اقوال مواجه می شوند و البته باید سراغ معصومی روند و معصوم روشهای درست را از

غلط تفکیک کند که مثلاً حسن و قبح شرعی غلط است، قیاس غلط است، استحسان غلط است ولی مثلاً تفسیر قرآن با قرآن درست است و بر این اساس مرز فهم درست از نادرست را نشان دهد.

برای همین احادیث متعددی به این مضمون روایت شده که «**الامام کالکعبه یوتی ولایاتی**» یعنی امام از آن جهت که امام است غیر از عالم دین است. علمای دین وظیفه تبلیغ و حتی رفتن به سراغ مردم را دارند، اما امام از حیث امام بودنش این وظیفه را ندارد. بلکه علما وظیفه دارند برای فهم درست دین مرتب به سراغ امام بروند و روشهای خود را تصحیح کنند. [۱۸] خود ائمه (ع) هم بر همین موضع اصرار داشتند برای همین آنها شاگردانی پرورش می دادند و به آنها دستور می دادند که در مسجد بنشینند و فتوا بدهند. این سخن فقط در فقه نیست بلکه در عقاید و کلام نیز شاگردانی تربیت کردند و همین طور در بعد اخلاق و عرفان (یعنی در هر سه محور از ابعاد اسلام: عقاید، اخلاق و احکام).

خلاصه کلام این که بلوغ عقلی بشر که عامل ختم نبوت بود، در گروهی سه امر است:

۱- وجود انسان یا انسانهایی که بتوانند کل معارف برنامه وحی را یکجا از پیامبر (نه از طریق وحی به خودشان) دریافت کنند و این فهم را به دیگران آموزش دهند.

۲- وجود انسان یا انسانهایی که با آموزش تحت نظر این معلمان کم کم توان تفسیر و انطباق وحی بر مسایل جزئی را پیدا کنند.

۳- بقای اصل کتاب آسمانی بدون تحریف.

با این بیان معلوم می شود که وجود امام نه تنها منافی ختم نبوت نیست بلکه لازمه آن است و از باب حسن ختام این قسمت اشاره می کنم که شاید علت اصرار پیامبر اکرم (ص) در حدیث معروف ثقلین که: قرآن و امامت دو ثقل جدایی ناپذیرند، این باشد که فهم این برنامه نیازمند معلمانی است که این برنامه را به نحو کاملاً صحیح (= با عصمت) فهم کرده و به ما آموزش دهند و البته بعد از آموزش آنها، ما هم توان فهم برنامه را پیدا می کنیم. [۱۹]

ب: امامت و غیبت

با استفاده از مجموعه مطالب فوق می توان به اشکال دیگری که دکتر سروش در مباحث بعدیشان در خصوص ناسازگاری امامت با غیبت امام زمان عجل الله فرجه الشریف مطرح کرده اند [۲۰] نیز پاسخ گفت. خلاصه اشکال آن است که: با پذیرش غیبت عملاً امامت بی خاصیت می شود زیرا اگر امامت برای جلوگیری از خطای انسانها در فهم دین پس از پیامبر است، همه مشکلاتی را که اهل سنت پس از رحلت پیامبر مواجه می شوند، شیعه پس از غیبت آخرین امام مواجه می شود؛ پس اگر امامت برای فهم معصومانه دین پس از پیامبر ضرورت دارد، نمی تواند غیبتی پیش آید و و اگر غیبت پیش آمده معلوم است که اصلاً امامت لازم نبوده است.

با توجه به مباحثی که گذشت چنین پاسخ می گوئیم که وظیفه اولی و اصلی امام از حیث فهم دین، معلمی کردن و آموزش روشهای فهم دین است، نه ضرورتاً آموزش تمامی محتوای دین تا ابد؛ [۲۱] و اگر چنین باشد، آنگاه دوره حضور ملموس و دست یافتنی امام در جامعه برای حل مشکلات فهم دین، می تواند یک دوره محدود باشد، [۲۲] یعنی در حدی که روشهای صحیح فهم دین آموزش داده شود و اجمالاً روشهای نادرست مورد نقد ائمه (ع) واقع گردد. و دیگر غیبت به معنای رها کردن آدمیان نیست، چرا که اولا غیبت از زمانی می تواند رخ دهد که کلیات روشهای صحیح فهم، در جریان اصیل اسلام شناسی (که امامان را پذیرفته و بر اساس آموزشهای آنها به فهم دین پرداخته) تثبیت شده باشد، ثانیاً یکی دیگر از شئون امام که در این مجال فرصت پرداختن تفصیلی بدان نیست شان ولایت معنوی است که مهمترین فلسفه وجودی امام در تمامی اعصار (حتی در عصر غیبت) است و موجب می شود مردم در عصر غیبت همچون خورشید پشت ابر از فواید وجود امام بهره مند شوند و البته این ولایت معنوی تنها ناظر به بهره رسانی فردی نمی شود، بلکه از ابعاد اجتماعی نیز امام مراقبت کلی از جریان اصیل دین و دینداری در جامعه را

برای تحقق آیه شریفه «انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون» برعهده دارد [۲۳] و از این حیث نیز معلوم می‌شود که شیعیان به خود وانهاده شده نیستند و این همان مطلبی است که امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در توقیعی صریحا بر آن تاکید کرده‌اند که: انا غیر مهملین لامرکم و لا ناسین لذکرکم [۲۴].

در پایان دوباره یادآوری می‌کنم که بحث ما فقط ناظر به ضرورت حضور ملموس امام برای تبیین دین پس از پیامبر خاتم - صلی الله علیه و آله و سلم - بود، نه تبیین تمامی اموری که ضرورت امامت را اثبات می‌کند، چرا که وجود امام لااقل از دو جنبه دیگر نیز ضرورت دارد: **یکی** از جنبه ولایت معنوی، که اشاره بسیار مختصری به برخی از فواید آن کردیم؛ و، **دوم** از جنبه حکومت و هدایت ظاهری جمعی انسانها، که البته مشروط به آماده شدن زمینه‌های مقبولیت مردمی است و ظاهرا مهمترین فلسفه ظهور پس از غیبت آن امام شریف است و تفصیل این دو شان مجال دیگری می‌طلبد.

منابع و مراجع

- [۱] . بقره ۴/۲۴۲: کذلک یبین الله لکم الايات لعلکم تعقلون ؛ یوسف ۱۲/۲: انا انزلناه قرآنا عربيا لعلکم تعقلون. همچنین ر.ک : آل عمران ۳/۱۱۸؛ نور ۲۴/۶۳؛ حدید ۵۷/۱۷؛ عنکبوت ۲۹/۳۵؛ روم ۳۰/۲۸؛ زخرف ۴۳/۳.
- [۲] . بقره ۲/۴۲: و اذا قيل لهم اتبعوا ما نزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا أولو کان آباءهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون ؛ یونس ۱۰/۷۸: قالوا اجئتنا لتلفتنا عما وجدنا علیه آباءنا.
- [۳] . احزاب ۳۳/۶۷: انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیل.
- [۴] . زخرف ۴۳/۲۳: انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون ؛ مائده ۵/۱۰۴: و اذا قيل لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولو کان آباءهم لایعلمون شیئا و لا یهتدون.
- [۵] . ملک ۶۷/۱۰: لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر ؛ یونس ۱۰/۴۲ افانت تسمع الصم ولو کانوا لایعقلون.
- [۶] . جالب اینجاست که این نوع نگاه به نبوت نگاهی بوده که در میان امتهای پیشین هم مخالفان انبیا - به اصطلاح روشنفکران و سرشناسان آنها (الملا من قومه) - به طرفداران انبیا نسبت می‌داده اند و قرآن کریم سخن آنان را چنین نقل می‌کند: و لئن اطعتم بشرا مثلكم انکم اذا لخاصرون. مومنون ۲۳/۳۴.
- [۷] . قصص ۲۸/۳۲: فذانک برهانان من ربک الی فرعون و ملائه.
- [۸] . بقره ۲/۱۱۱: قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ؛ همچنین ر.ک: نمل ۲۷/۶۴ ؛ انبیا ۲۱/۲۴ ؛ قصص ۲۸/۷۵.
- [۹] . انعام ۹۱/۶: ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء.
- [۱۰] . مومنون ۲۳/۱۱۶-۱۱۵: افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون. فتعالی الله الملک الحق.
- [۱۱] . البته بحث ولایت معنوی و هدایت باطنی غیر از بحث هدایت ظاهری است. تبیین فوق برای ضرورت هدایت ظاهری است.
- [۱۲] . برای بحث عمیق و دقیقی در خصوص مقایسه آراء اقبال لاهوری، استاد مطهری، و دکتر سروش به کتاب «وحی و افعال گفتاری» نوشته علیرضا قائمی‌نیا مراجعه نمایید.
- [۱۳] . توجه شود که ما همواره باید تعبیری از بلوغ عقل ارایه دهیم که نافی وحی نباشد و اصل بحث در همین جاست. خود وحی انسان را به تعقل فرا می‌خواند، و تعقل می‌کنیم تا دیندار شویم نه اینکه بی‌دین شویم؛ و این مساله مهمی است که مورد غفلت جدی دکتر سروش قرار گرفته است.
- [۱۴] . در منطق سروش این سخن تحکمی است و لذا ایشان در برخی آثار خود تصریح کرده اند که بحث ما یک بحث پسین است یعنی معما چو حل گشت آسان شود. چون ختم نبوت رخ داده می‌گوییم که عقل به بلوغ رسیده است و گرنه هیچ معیاری

در کار نیست. هرچند این سخن تا حدودی درست است که ما بعد از وقوع ختم نبوت به تبیین آن پرداخته‌ایم اما آیا این سخن منطقاً مستلزم تحکمی و بی‌معیار بودن این مطلب نیست. آیا تحلیل پس از عمل همیشه به معنای تحکمی بودن و بی‌معیار بودن است؟ آیا تحلیل‌هایی که از تاریخ به عمل می‌آید همگی تحکمی است؟ آیا امروزه نمی‌توان مثلاً گفت که ناپلئون در فلان اقدامش فلان اشتباه را کرد که شکست خورد و اگر آن اشتباه را نمی‌کرد شکست نمی‌خورد؟ البته قبول دارم که معما چو حل گشت آسان شود، اما نه به این معنا که تبیین معمای حل شده، لزوماً یک سخن تحکمی باشد.

[۱۵]. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث معروفی فرمودند: علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل. برخی گفته‌اند این حدیث را فقط ناظر به ائمه اطهار علیهم‌السلام است اما به نظر نمی‌رسد سخن درستی باشد زیرا برطبق احادیث متعدد ائمه علیهم‌السلام از پیامبران اولوالعزم هم بالاتر هستند در حالی که انبیای بنی‌اسرائیل عموماً انبیای تبلیغی‌اند نه انبیای تشریحی. البته چنان که در ادامه بحث خواهیم دید ارجاع فهم دین به علمای امت به معنای نفی مراجعه به ائمه علیهم‌السلام نیست، بلکه اولاً اساساً اعتبار فهم این علما توسط ائمه باید اعلام شود و ثانیاً خود ائمه حتی در زمان حیاتشان مردم را به این دسته از علما ارجاع می‌دادند که تفصیل بحث در متن خواهد آمد.

[۱۶] توجه شود عقل در اینجا به معنای استدلال نیست بلکه مطلق فهم و درک است. حضرت علی (ع)، از باب نمونه، به حدی از توان فهم رسیده بود که پیامبر بتواند در گوش او ظرف چند لحظه هزار باب علم باز کند که از هر یک هزار باب دیگر باز شود. مخصوصاً به تعبیر باز شدن باب علم در این حدیث معروف باید توجه کرد. نگفت پیامبر یک سلسله اطلاعات (داده) به من داد، بلکه گفت باب علم باز کرد و برای همین است که حدیث «انا مدینه العلم و علی بابها» حدیث بسیار عمیقی در باب چگونگی جمع بین خاتمیت و امامت است.

[۱۷] البته توجه شود که مقام بحث ما در خصوص فهم دین است و گرنه ائمه دو شان دیگر (شان ولایت معنوی و باطنی، و شان حکومت کردن) هم دارند که اینکه چرا آن‌ها این دو شان را دارند و رابطه این دو شان با شان فوق در چیست مجال دیگری را می‌طلبد.

[۱۸] با این بیان این مذهب شیعه را مذهب جعفری نامیده‌اند سخن گزافی نبوده است زیرا عمده روشهای فهم در زمان امام صادق (ع) تثبیت شد.

[۱۹] این استدلال را از بیان علامه در تفسیر المیزان استفاده کرده‌ام. ایشان در آنجا پس از مطرح کردن روش تفسیر قرآن با قرآن، این اشکال را مطرح کرده‌اند که آیا این کار به معنی نفی مراجعه به پیامبر نیست؟ آیا مگر برای فهم قرآن نباید به پیامبر مراجعه کرد؟ و پاسخی که ایشان داده که مبنای راه حل ما قرار گرفته این است که «ما خود روش تفسیر قرآن با قرآن را از ائمه - علیهم‌السلام - یاد گرفته‌ایم.»

[۲۰]. عین عبارات ایشان در این زمینه چنین است: «و اینک بر آن می‌افزایم که شیعیان با طرح نظریه غیبت، خاتمیت را دو قرن و نیم به تأخیر انداختند و گرنه همان آثاری که بر غیبت مترتب است بر خاتمیت هم متفرع است، با این تفاوت که برای خاتمیت ذاتی رسول، تبیین خردپسندتری می‌توان عرضه کرد تا برای غیبت عرضی و ناگهانی و نامنتظر امام منتظر. «رها سازی عقل انسانی» و «به خود وانهادگی» آدمیان را که از برکات خاتمیت برشمرده بودم... معنایش این است که پس از درگذشت خاتم رسولان، آدمیان در همه چیز حتی (و بالخصوص) در فهم دین به خود وانهاده‌اند و دیگر هیچ دست آسمانی آنان را پایه‌پا نمی‌برد تا شیوه راه رفتن بیاموزند. و هیچ ندای آسمانی تفسیر «درست» و نهایی دین را در گوش آنان نمی‌خواند تا از بدفهمی مصون بمانند. راه دینداری از آن پس، چون راه زندگی، از میان زد و خوردها می‌گذرد و تکامل خود را نه از دخالت‌های گاه و بیگاه ماورائی، بل از تنازع و تعاون خردهای وارسته زمینی می‌گیرد که در نقد و فهم و تحلیل، بی‌پروا و از تقلید رسته‌اند. این رهایی از دخالت مستقیم آسمان را شیعیان از دوران غیبت مهدی آغاز می‌کنند و دیگر مسلمانان، به گفته اقبال، از هنگام رحلت محمد (ص)». (پاسخ دوم به آقای بهمن‌پور، چهارم مهر ۱۳۸۴)

[۲۱]. مهمترین شاهد ما بر این مدعا رفتار خود ائمه علیهم‌السلام در شاگرد پروراندن و ارجاع مردم به این شاگردان است، که توضیحش گذشت.

[۲۲]. البته توجه شود که بحث بر سر ضرورت و عدم ضرورت است نه بر سر فایده‌رسانی‌های متعددی که بر حضور ملموس امام در جامعه مترتب است. تردیدی نیست که با غیبت امام دستمان از بسیاری از معارف اسلامی کوتاه شده و راهی را که با

حضور امام می‌توانستیم در مدت کوتاهی طی کنیم اکنون باید افتان و خیزان و در طی مدتی بس طولانی‌تر طی کنیم، اما سخن ما بر سر ضرورت حضور بود که وظیفه‌ای را بر دوش امام می‌گذارد، و اگر آن وظیفه در حداقل خود انجام شود ضرورت منتفی می‌شود و از آن پس حضور امام از باب لطفی است که به جامعه می‌شود و دیگر، غیبتش به معنای بر زمین ماندن وظیفه‌ای که ضرورتاً بر عهده امام بوده، نیست.

۲۲. در این آیه تعبیر جمع به کار برده شده است و اگر در نظایر این گونه تعبیرات دقت شود ظاهراً مواقعی فعل خدا با تعبیر جمع به کار برده می‌شود که در تحقق فعل، واسطه‌هایی نظیر فرشتگان یا اولیاءالله نیز در کار باشند؛ پس این محافظت از ذکر (= قرآن) فعل مستقیم خدا نیست بلکه با توجه به جایگاه هدایتی ائمه علیهم السلام، کاری است که خداوند تعالی از طریق ائمه انجام می‌دهد.

[۲۴]. چنین نیست که ما به امور شما بی‌اعتنا باشیم و شما را از یاد برده باشیم که اگر چنین شود اثری از شما و دین حق باقی نمی‌ماند.